

نقد سه دیدگاه در توسعه نیافتگی ایران معاصر (نقش عامل خارجی)

داود مهدوی زادگان

محقق حوزه‌ی علمیه‌ی قم و پژوهشگر گروه اندیشه‌ی
سیاسی اسلام پژوهشگاه علوم انسانی

یکی از مباحث مهم در موضوع توسعه و نوسازی، بررسی علل و عوامل آن است. این عوامل به طور طبیعی به علل داخلی و علل خارجی تفکیک می‌شوند. بحث توسعه نیز در صورتی جامع خواهد بود که به همه‌ی عوامل توجه کافی بشود. با وجود این، به نظر می‌رسد که بحث‌های مربوط به «توسعه در ایران معاصر»، کم‌تر جامع‌نگر بوده است؛ آن‌چنان که در ادبیات توسعه، برخی از صاحب‌نظران، نقش عامل خارجی در بازدارندگی توسعه و نوسازی ایران را یا نفی کرده یا جدی نگرفته‌اند. در این زمینه در مقاله‌ی حاضر، به سه دیدگاه مدرنیستی اشاره شده است. نقد این سه دیدگاه کوششی برای فهم عدم این جامع‌نگری‌ها در مباحث «توسعه در ایران معاصر» است.

در تحقیق علل و عوامل توسعه نیافتگی، نمی‌توان درباره‌ی نقش بازدارندگی عوامل خارجی بحث نکرد؛ زیرا متعلق مباحث «توسعه»، یک واقعیت عینی است هم‌نشین سایر واقعیت‌های خارجی، و این‌طور نیست که واقعیات خارجی در یکدیگر تأثیر و تأثر نداشته باشند. با وجود این، برخی از نظریه‌پردازان توسعه نیافتگی در جامعه‌ی علمی ایران، سعی ندارند نقش «بازدارندگی خارجی» را جدی بگیرند؛ که این جدی‌نگرفتن، اغلب متأثر از پیش‌فرض‌های نادرستی است که باید به نقد کشیده شود. از این رو، کوشیده‌ایم به سه نمونه از دیدگاه نوگرایی امروز ایران درباره‌ی نقش سیاست خارجی فرهنگ، ۲۷-۲۸، پاییز و زمستان ۷۷، صص ۱۱۱-۱۴۰

قدرت‌های استعماری اشاره کنیم. این هر سه نظر از نفی کلی عامل بیگانه تا پذیرش نسبی آن در نوسان است؛ لیکن در ویژگی کم‌اهمیت جلوه‌دادن آن مشترکند. در این بحث نباید به نقد چند دیدگاه اکتفا کرد؛ بلکه این بحث حداقل موضوع دو مسئله‌ی اساسی خواهد بود: یکی اینکه علل جامعه‌شناختی و معرفتی این‌گونه نظریات چه ممکن است باشد؛ و مسئله‌ی مهم‌تر اینکه چنین بحثی چه تأثیری در تحلیل سیاسی - اقتصادی تاریخ معاصر ایران و مباحث توسعه‌ی اقتصادی - اجتماعی آن برجای می‌گذارد.

دیدگاه اول: نفی کلی عامل بیگانه

تصور دیدگاه اول، عبارت است از نفی هرگونه تأثیرگذاری بیگانگان به عنوان «عامل بازدارنده». این برداشت مبتنی بر دانش اقتصاد مدرن است و فرد متکی بر این برداشت، در تحلیل مسائل، خود را ملتزم به رعایت و باقی ماندن در چارچوب نظریات اقتصادی مدرن می‌داند. بنابراین، مباحث علل و عوامل توسعه‌نیافتگی کشورهای عقب‌مانده، به تفاسیر جدید مادی تحویل می‌رود. نمونه‌ی از این دیدگاه، مباحثی است که دکتر موسی غنی‌نژاد در نوشته‌های خود بیان داشته‌اند. ایشان در بخش دوم کتاب خود با عنوان تجددطلبی و توسعه در ایران معاصر، اندیشه‌ی علل توسعه‌نیافتگی اقتصادی ایران را در دو دیدگاه عمده خلاصه کرده‌اند: رویکرد اول، ناظر بر کمبود عوامل تولید مناسب است؛ و رویکرد دوم، بر عوامل بازدارنده‌ی خارجی تأکید می‌ورزد (موسی‌غنی‌نژاد: ۱۳۷۷: ص ۱۰۰). هدف ایشان از این مبحث، «نشان‌دادن نادرستی نظری آنها در کل از یکسو و ارائه‌ی شواهد تجربی و تاریخی، در خصوص اقتصاد ایران در ابطال تجربی این رویکردها، از سوی دیگر است» (ص ۱۰۰). مآلاً نظر ایشان از علت توسعه‌نیافتگی ایران آن است که سیاستگذاران و برنامه‌ریزان اقتصادی تاکنون «از اهمیت نظم اقتصادی و نقش تعیین‌کننده‌ی نهادها در شکل‌گیری فرایند توسعه‌ی اقتصادی پایدار» غفلت ورزیده‌اند. (ص ۱۰۱).

نویسنده نقد رویکرد اول را تقریباً به تفصیل بیان کرده و سعی داشته‌اند تا اندازه‌ی از شواهد تجربی و تاریخی بهره‌گیرند؛ اما در نقد رویکرد دوم (عامل بازدارنده‌ی خارجی)

از تفصیل مبحث پرهیز کرده و بدون ارائه‌ی شواهد تجربی و استناد به مطالعات تاریخی و صرفاً با ارائه‌ی یک فرضیه‌ی غیر علمی، از این مسئله‌ی با اهمیت به سادگی گذشته‌اند. به زعم ایشان، این رویکرد، مبانی عینی نداشته و فقط از توهمات ذهنی و پیش فرض‌های معرفتی نادرستی سرچشمه گرفته است. منشأ فکری این رویکرد، همان غفلت از اهمیت نظم اقتصادی و نهادها است. پیش فرض غیر نظری و غیر تجربی چنین نظریه‌هایی مبتنی بر این تصور است که «سیر» طبیعی «همه‌ی جوامع بشری، به سوی افزایش ثروت، رفاه و خلاصه توسعه‌ی اقتصادی است»؛ لذا سبب توسعه نیافتگی و فقر کشورهای عقب مانده، عامل خارجی استعمار است. اینان چون این پیش فرض را غیر علمی می‌دانند در رد آن، پیش فرض غیر علمی دیگری را در برابر آن قرار می‌دهند. به عبارت دیگر، فقر، وضع «طبیعی» جوامع بشری از آغاز تا چند سده‌ی اخیر است؛ و تمدن صنعتی غرب که توسعه‌ی پایدار، ثمره‌ی آن است، از این قاعده‌ی کلی مستثنی است. بنابراین، علت فقر و توسعه نیافتگی را نمی‌توان عامل یا عوامل بیرونی دانست (ص ۱۰۸).

نویسنده در جای دیگری از همین کتاب، ذهنیت بیگانه‌ستیزی را به تلقی سنتی و قبیله‌ی مردم ایران نسبت داده است:

یکی از ویژگی‌های تلقی سنتی و قبیله‌ی از امر سیاست، عبارت است از فرو کاستن آن به رابطه‌ی دوست و دشمن و خودی و بیگانه. چنین تلقی از سیاست، غالب‌ترین وجه اندیشه و عمل سیاسی دکتر مصدق و به تبع آن جبهه‌ی ملی و روشنفکران طرفدار آن را تشکیل می‌دهد. (ص ۴۶)

ظاهراً کمی بعد از این بیان، شواهد تاریخی دال بر حضور انگلیسی‌ها در ایران، نویسنده را وادار ساخته است تا اندازه‌ی مطلب را تعدیل کند و روشنفکران طرفدار دکتر مصدق را از خود نرنجاند. اما باز هم بیگانه‌ستیزی را حتی در زمان اشغال نیروهای بیگانه، یک امر ذهنی دانسته است، تا چه رسد به زمان بعد اشغال:

البته طبیعی و قابل درک است که در دوره‌ی که کشور تحت اشغال نیروهای بیگانه است، چنین ذهنیاتی حاکم باشد. اما مسئله به اینجا ختم نمی‌شود و در دوره‌های بعد که شرایط سیاسی خارجی کشور کاملاً تغییر می‌کند، بیگانه‌ستیزی به همان شدت ادامه می‌یابد. (ص ۴۹. تأکید از نگارنده است)

برای نگارنده معلوم نیست که مقصود ایشان از اینکه «چنین ذهنیاتی» در دوره‌ی اشغال نیروهای بیگانه، «طبیعی و قابل درک است»، چیست؟ چه چیزی را ایشان درک کرده‌اند؟ منشأ توهم «عامل بازدارنده‌ی خارجی» را کشف کردند یا اینکه حقیقتاً در برهه‌های سرنوشت‌سازی از تاریخ معاصر، کشور - که نیروهای بیگانه آن را اشغال کردند - از جهش به سوی توسعه‌نیافتگی بازماند. اگر تلقی دوم درست باشد، نفی کلی نظریه‌های «عامل بازدارنده‌ی خارجی» پایه‌ی نظری و تجربی پیدا نمی‌کند.

از سوی دیگر، ایشان علت شدت یافتن بیگانه‌ستیزی در دوره‌های بعد را بدون تحقیق وا گذاشتند و به صرف اینکه شرایط سیاسی خارجی کشور تغییر یافته است، بیگانه‌ستیزی دهه‌ی چهل و پنجاه را بی‌اساس دانستند. در ضمن، توضیح ندادند که شرایط تغییر یافته چیست تا وجهی برای بیگانه‌ستیزی باقی نماند؛ این شرایط سیاست خارجی کشور همچنین به نفع کدام دسته و گروه یا ملتی تغییر یافت و آیا مردم ایران در این تغییر شرایط نقش داشته‌اند. شاید به گمان ایشان این طور رسیده است که قدرت‌های عقلانی شده‌ی اروپایی که در تمامی عرصه‌های سیاسی - اقتصادی نظام بین‌الملل بدون محاسبات دقیق علمی وارد عمل نمی‌شوند، به طور اتفاقی، بدون محاسبات فکری و به لحاظ منافع ملی خودشان، کشوری را اشغال کردند و این اشغال را چندصباحی تداوم دادند و سپس از کشور خارج شدند. تصور نمی‌کنم که اگر ایشان در دوره‌های اشغال نیروهای بیگانه می‌زیستند و بر حوادث سیاسی آن زمان کاملاً واقف بودند؛ چنین ذهنیتی را قابل درک می‌دانستند. دو قدرت استعماری روسیه و انگلستان، در چند دوره، برای حفظ «منافع حیاتی» نامشروع و غارت منابع، ایران را اشغال کردند و عامل سرسپردگی را به قدرت رساندند و آن‌گاه از کشور خارج شدند؛ به عبارت دیگر، تا وقتی که در مورد به خطر نیفتادن منافع نامشروعشان در آینده اطمینان پیدا نکردند، از کشور خارج نشدند؛ و در واقع خروج آنان زمانی اتفاق افتاد که شرایط سیاست خارجی کشور به نفع آنها تغییر کرده بود. در دهه‌ی بیست هم هنگامی که قدرت‌های استعماری غرب اندکی احساس کردند که شرایط سیاست خارجی همسو با سیاست خارجی آنها در حال تغییر است، وارد عمل شدند و نیروهای نظامی و اطلاعاتی خود را برای حمایت از

حکومت خودکامه‌ی وابسته گسیل کردند و کودتای ۲۸ مرداد را به راه انداختند. رئیس اداره‌ی برنامه‌ریزی وزارت خارجه‌ی امریکا در زمان حکومت دکتر مصدق گفته بود: توضیح رسمی درباره‌ی سرنگونی مصدق از مسند قدرت این است که سازمان سیا در اوت ۱۹۵۳ از طریق یک کودتای نظامی دولت را ساقط کرد. من دلیلی در دست ندارم که درباره‌ی این موضوع تردید کنم. (پل نیتز ۱۳۷۷: ص ۹۲)

بنابراین، علت تشدید بیگانگی‌ستیزی مردم در دوره‌های بعد، منشأ ذهنی نداشته و مبتنی بر تأثیرات عینی بوده است. مردم مشاهده می‌کردند که شرایط سیاست خارجی کشور در جهت منافع ملی تغییر نکرده است تا از بیگانگی‌ستیزی دست بردارند. نویسنده‌ی کتاب در جایی مطلبی را عنوان کردند که از آن چنین برداشت می‌شود که روحیه‌ی بیگانگی‌ستیزی، رابطه‌ی نامیمونی با مسئله‌ی بازگشت به خویشتن برقرار می‌کند: این پرونافکنی کلیه‌ی مصائب و بیگانگی‌ستیزی، در واقع آغاز نوعی بازگشت به خود و رجعت به گذشته است که طی دهه‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ شمسی به اوج خود خواهد رسید. (موسی غنی‌نژاد ۱۳۷۷: ص ۴۷)

حال آنکه اگر برای ملتی، به هر دلیل و عاملی، انگیزه‌ی بازگشت به خود پیش آید، هیچ ضرر نکرده است. رویکرد ملت‌ها به دوران‌های تاریخی تمدن‌ساز خود، باعث می‌شود نوعی اعتماد به نفس ملی به وجود آید؛ که در نتیجه‌ی آن افراد ملت می‌توانند به دور از هرگونه خیال‌پردازی و اندیشه‌های غیرواقع بینانه، گام‌هایی استوار و منطقی در راه توسعه و آبادانی خود بردارند. بنابراین، نباید از ایجاد علقه‌ی مثبت میان روحیه‌ی بیگانگی‌ستیزی و بازگشت به خود و رجعت به گذشته، نگران شد.

اما نسبت دادن هر مسئله‌ی که برای آن توجیه علمی نداریم، بدون اقامه‌ی دلایل تجربی و تاریخی، به «تلقی سنتی و قبیله‌ی مردم ایران»، در واقع فرار از پرداختن به مسئله‌ی «بیگانگی‌ستیزی» و نوعی عافیت‌طلبی علمی است. بیگانگی‌ستیزی مردم ایران، نه یک ذهنیت صرف بلکه به شدت متأثر از عینیت‌های تاریخی است. موقعیت جغرافیایی فوق‌العاده‌ی ایران، همواره باعث تولید دردسرهای بزرگ و دامنه‌دار برای خود شده و به همین دلیل، ایران در دوره‌های تسلط حاکمان مقتدر، منشأ تأثیرات بزرگی در منطقه شده است. اما در دوره‌ی حاکمان سست‌عنصر و بی‌اقتدار سیاسی و نظامی، ایران محل آمد و شد بیگانگان بود. این مطلب با اسناد تاریخی ایران کاملاً تأیید می‌شود. بنابراین،

طبیعی است که روحیه‌ی بیگانه‌ستیزی مردم در برابر آن دسته از بیگانگانی که تهاجمات استعمارگرانه داشتند، شدت پیدا کند. فرهنگ بیگانه‌ستیزی بیش از حد و اندازه‌ی قبیله‌گرایی است و وجهی برای انتساب بدان نیست. اشاره به این نکته نیز مفید است که اگر ذهنیت بیگانه‌ستیزی به تلقی موهوم سنتی و قبیله‌یی بازگردد، تلقی روشنفکران غریزده از فتح ایران توسط اعراب مسلمان، موهوم و قبیله‌یی خواهد بود. چگونه است که توسعه‌نیافتگی ایران معاصر را نباید به عامل بازدارنده‌ی خارجی نسبت داد، اما مسئله‌ی موهوم «دو قرن سکوت» را که هیچ پایه و اساس واقعی ندارد، به سادگی به مسلمانان فاتح ایران نسبت می‌دهند. برداشتهای سلیقه‌یی از تاریخ، عارضه‌ی نامطلوبی است که روشنفکران غربگرا را، همانند بسیاری دیگر، گرفتار خود ساخته است.

اما درخصوص مطلبی که نویسنده راجع به پیش‌فرض کلیه‌ی نظریه‌های بیگانه‌ستیز بیان داشتند؛ ابتدا باید به این نکته‌ی منطقی توجه کرد که هرگاه شواهد تاریخی و تجربی دو فرضیه‌ی متخالف متکافی بودند، نمی‌توان یکی از دو فرضیه را ناقض دیگری تلقی کرد، بلکه هر دو فرضیه را باید به طور یکسان محتمل دانست. بر این اساس، فرضیه‌یی که نویسنده پیش کشیدند (فقر، وضع «طبیعی» جوامع بشری بوده است)، از حیث تأیید شواهد تاریخی و تجربی، با فرضیه‌ی مخالف (سیر «طبیعی» جوامع بشری، روبه توسعه‌ی اقتصادی بوده است) متکافی است، نه محتمل تر. ایشان درباره‌ی فرضیه‌ی مخالف به همین اندازه اکتفا کردند که این فرضیه، «هیچ مبنای نظری و تجربی ندارد»؛ اما برای فرضیه‌ی ادعایی خود هم هیچ مبنای نظری و تجربی ارائه ندادند. صرف «طبیعی» دانستن یک فرضیه، موجب کنارگذاشتن فرضیه‌ی مخالف نمی‌شود؛ علی‌الخصوص که برای طبیعی بودن فرضیه‌ی مخالف، دلایل محکمی وجود دارد.

از جنبه‌ی نظری، فرضیه‌ی مخالف با استناد نویسنده به اندیشه‌ی آدام اسمیت تأییدشدنی است. به عقیده‌ی آدام اسمیت، ثروت و رفاه انسان‌ها، نتیجه‌ی میل طبیعی انسان به مبادله و تجارت است. مبادله‌گری، فطری انسان است؛ هر قدر قیدوبندهای محدودکننده‌ی این فطرت کم‌تر شود، مبادله و تجارت و در نتیجه ثروت و رفاه بیش‌تر

می شود (موسی غنی نژاد ۱۳۷۷: ص ۴۷). مبادله و تجارت پیشگی، محصول کشف اقتصادی انسان مدرن نیست؛ و این امر فطری، به چند سده‌ی اخیر بازمی‌گردد، بلکه در تاریخ کهن زندگی اجتماعی انسان ریشه دارد. بسیاری از راه‌های تاریخی، مانند راه ابریشم، محصول همین فطرت مبادله‌گری بشر است. تلاش در جهت کاستن قید و بند های محدودکننده‌ی این فطرت هم به دنیای معاصر اختصاص ندارد؛ بشر از همان هنگامی که همسو با میل طبیعی مبادله‌گری خود عمل کرد، در اندیشه‌ی راه‌های عملی کاستن این قید و بند های محدودکننده بود. به همین دلیل، برخلاف نظر نویسنده، تمدن صنعتی مدرن، محصول یک اتفاق نادر نیست، بلکه مرحله‌ی پیشرفته‌تری از تجربه‌ی میل طبیعی (مبادله‌گری) بشر است.

اما از جنبه‌ی عینی، در طول تاریخ، تمدن‌های زیادی در جوامع بشر پدید آمد که هر یک از آنها در دوران «حیات فعال»، زمینه‌ی توسعه‌ی اقتصادی پایداری را ایجاد کردند. در این میان، آینده‌ی دور و نزدیک تمدن صنعتی مدرن تجربه نشده است تا میزان پایداری توسعه‌ی اقتصادی آن با تمدن‌های دیگر مقایسه شود.

مطالبی که تاکنون عنوان شد، مبتنی بود بر اینکه بپذیریم پیش فرض همه‌ی نظریه‌های «بازدارندگی عامل خارجی»، فرضیه‌ی سیر «طبیعی» جوامع بشری به سوی توسعه‌ی اقتصادی است. اما منافات ندارد که پیش فرض یکی از این نظریه‌ها، فرضیه‌ی ارائه‌شده‌ی نویسنده باشد. یعنی اگر فقر وضع طبیعی جوامع بشری است، به دلیل عوامل متعددی است که بر زندگی اقتصادی این جوامع عارض می‌شود و علت اینکه بعضی جوامع در مسیر توسعه‌ی اقتصادی قرار گرفته‌اند، آن است که با برخی از عوامل بازدارنده برخورد نداشته یا توانسته‌اند بر این عوامل غلبه کنند. عوامل بازدارنده هم ممکن است داخلی یا خارجی باشد. بنابراین، چه بسا، عامل خارجی کشوری را تهدید جدی نکند، لیکن اراده‌ی ملی برای فایق آمدن بر عوامل بازدارنده‌ی داخلی و حرکت به سوی توسعه‌ی اقتصادی شکل نگرفته باشد و چه بسا عکس آن یا هر دو حالت با هم دخیل باشند. بنابراین، نمی‌توان پذیرفت که کلیه‌ی نظریه‌های «بازدارندگی عامل خارجی» فقط مبتنی بر یک پیش فرض است؛ بلکه ممکن است پیش فرض آن تلفیقی از

هر دو فرضیه‌ی مذکور باشد، به عبارت دیگر، سیر طبیعی جوامع بشری هم به سوی افزایش ثروت و رفاه و هم به سوی فقر باشد. یعنی جهان در جهت افزایش نابرابری‌های اقتصادی میل می‌کند؛ با وجود توسعه‌ی اقتصادی و پیشرفت تکنولوژی، تنها بخش کمی از جوامع بشری بهره‌مند می‌شوند و باقی مردم با فقر و تنگدستی گریبانگیرند. تحلیل نثریه‌ی لوموند دیپلماتیک از چهره‌ی جهان در آستانه‌ی قرن جدید، چنین است:

اما مشاهده می‌شود که اعمال قدرت در عهد لیبرالیسم نو، سطح توسعه‌ی انسانی کافی برای همه‌ی شهروندان آن را تضمین نمی‌کند. تا دو سال پیش، در ایالات متحده، ۳۲ میلیون نفر امید زندگی کم‌تر از ۶۰ سال را داشتند؛ ۴۰ میلیون دیگر فاقد پوشش درمانی بودند؛ ۴۵ میلیون نفر زیر خط فقر زندگی می‌کردند و ۵۲ میلیون تن قادر به خواندن و نوشتن نبودند. درون اتحادیه‌ی اروپای ثروتمند، درست در لحظه‌ی تولد یورو (پول مشترک)، ۵۰ میلیون فقیر و ۱۸۰ میلیون بیکار وجود دارد.

در سطح جهانی، فقر همه‌گیر و آسایش مالی، امری استثنایی به شمار می‌آید. نابرابری‌ها از مشخصات ساختاری دوران ما است. شدیدتر شدن این نابرابری‌ها، بر فاصله‌ی بین ثروتمندان و فقر می‌افزاید. ۲۲۵ تن از ثروتمندترین افراد جهان، جمعاً یک هزار میلیارد دلار در اختیار دارند؛ به عبارت دیگر، ۴۷ درصد از درآمد سالانه‌ی مجموع فقیرترین بخش جمعیت جهان (۲/۵ میلیارد نفر). از این پس، افراد از دولت‌ها ثروتمندتر محسوب می‌شوند. ثروت پانزده تن از کلان ثروتمندان جهان، از تولید ناخالص مجموع کشورهای جنوب صحرا و افریقا فراتر می‌رود.^(۱)

به عقیده‌ی توین‌بی، تمدن صنعتی مدرن در قرن هیجدهم و نوزدهم، تحولات گسترده‌ی در اوضاع و احوال زندگی و کار و توزیع درآمد و ثروت، و میزان تولید ناخالص به وجود آورد؛ اما این تحولات را «به قیمت بی‌عدالتی و نابرابری اجتماعی، افزایش داد» (آرنولد توین‌بی ۱۳۶۶: ص ۶۷۶). پی‌یر ژرژ دربارهای شدت فقر در امریکا گفته است:

فقر، موضوع مطالعه‌ی مداوم در اقتصاد کشوری است که متمول‌ترین اقتصاد جهان به شمار می‌رود و همین تداوم تحقیق درباره‌ی فقر، دلیل مزمن بودن این پدیده در آن جامعه است.^(۲) (پی‌یر ژرژ ۱۳۷۱: ص ۲۳)

بنابراین، تمدن مدرن نه فقط بازدارنده‌ی توسعه‌ی اقتصادی کشورهای توسعه‌نیافته است؛ بلکه بخش عظیمی از جوامع مدرن غربی را از مواهب توسعه‌ی اقتصادی خود محروم می‌سازد.

دکتر غنی‌نژاد در جای دیگر از کتاب خود، در حالی که از مبحث مورد نظر (عامل بازدارنده‌ی خارجی) فاصله گرفته است، مطالعه‌ی روابط اقتصادی بین‌المللی را بدون پرداختن به شرکت‌های چندملیتی (ش.چ.م.) ناکافی می‌داند؛ چرا که ش.چ.م. در عمل یکی از مهم‌ترین عوامل توسعه‌ی اقتصادی در سطح جهانی را تشکیل می‌دهند. لذا فصلی را به مطالعه‌ی کیفیت و اهمیت رابطه‌ی کشورهای در حال توسعه (ک.د.ت.) با ش.چ.م. اختصاص می‌دهند و از همان ابتدا خواننده را از مطالعه‌ی ش.چ.م. در چارچوب ملاحظات سیاسی، پرهیز می‌دهند. زیرا چنین بینشی به نظر ایشان، کاملاً نادرست است؛ ولی به دلایل نادرستی این بینش اشاره نکردند (موسی غنی‌نژاد ۱۳۷۷: ص ۱۷۵).

آقای غنی‌نژاد ابتدا به ماهیت ش.چ.م. اشاره می‌کند که:

ش.چ.م. همانند تمامی نگاه‌های سرمایه‌داری، تا آنجایی که عرق ملی پایبندند که منافع خصوصی‌شان به‌خطر نیفتد؛ در غیر این صورت ترجیح می‌دهند ملیت و وطن‌پرستی را فراموش کنند. از سوی دیگر، واضح است که روی آوردن ش.چ.م. به ک.د.ت. نه به خاطر خدمت به منافع ملی آنها یا کمک به توسعه‌ی اقتصادی‌شان، بلکه به خاطر کسب سود، آن هم کسب سود هرچه بیش‌تر است. اگر ک.د.ت. به رغم آنچه که آمد، پذیرای ش.چ.م. می‌شوند، به خاطر نیازی است که به تکنولوژی پیشرفته برای توسعه‌ی اقتصادی دارند. (ص ۱۷۶)

بر این اساس، در مواردی که منافع این شرکت‌ها ایجاب کند، ممکن است در تضاد با دیپلماسی و سیاست‌های اقتصادی کشورهای بزرگ صنعتی غرب قرار گیرند؛ و با این استدلال، اذهان را توجه می‌دهند که ش.چ.م. در چارچوب مفهوم امپریالیسم یا سرمایه‌داری غرب قرار نمی‌گیرد (ص ۱۷۵). بنابراین، ش.چ.م. نه تنها چهره‌ی مثبتی دارند، بلکه ارتباط ک.د.ت. با آنها ضرورتی اجتناب‌ناپذیر است؛ زیرا دو مشکل عمده‌ی عقب‌ماندگی اقتصادی - یعنی کمبود سرمایه و فقر تکنولوژیکی - ک.د.ت. را به چنین رابطه‌ی وادار کرده است. لذا، سیاست کلی مطلوب، قطع رابطه‌ی اقتصادی با ش.چ.م. نیست؛ بلکه باید سیاست درهای باز را دنبال کرد. بعلاوه، این سیاست در صورتی عملی است که این‌گونه شرکت‌ها از دعوت کشور میزبان استقبال کنند؛ و در این صورت است که باید به توسعه‌ی اقتصادی امید داشت. اما آیا واقعاً به طور قطع می‌توان

چنین انتظاری داشت؟ آیا می‌توان گمان کرد که ش. چ. م. هیچ‌گاه برای ک. د. ت. نفس «عامل بازدارنده‌ی خارجی» را پیدا نمی‌کند؟

به‌زعم نویسنده، توقعی غیر از این نباید از ش. چ. م. داشت؛ و نویسنده برای تأیید این نظر، به چند مطلب اشاره کرده است: نخست، موفقیت تعدادی از کشورهای در حال توسعه در زمینه‌ی توسعه‌ی اقتصادی؛ کشورهایمانند عربستان سعودی در تولید گندم و صنایع شیمیایی و برزیل در صنایع هواپیماسازی. لذا در کتاب از خواننده خواسته می‌شود که به چهره‌ی فاجعه‌آمیزی که رسانه‌های جمعی دنیا از این کشورها به تصویر کشیده‌اند، توجه نکند (ص ۱۹۱)؛ حال آنکه در هیچ مرجع علمی، کشورهایمانند عربستان سعودی، مصر و تونس کشورهای در حال توسعه‌ی موفق تلقی نمی‌شوند. برزیل هم علی‌رغم پیشرفت‌های تکنولوژیکی که در آنجا انجام گرفته است به عنوان یک کشور «ورشکسته‌ی توسعه‌نیافته» تلقی می‌شود. در حالی که برزیل اتفاقاً نمونه‌ی بی‌از کشورهای در حال توسعه است که در نتیجه‌ی ارتباط اقتصادی بی‌قید و شرط با ش. چ. م.، در «خاکستر سیاه بدهی‌های خارجی» خود نشسته است. آیا می‌توان به کشوری که فقط در چند صنعت مدرن پیشرفت کرده و به کشورهای اقماری، یا پیرامونی تبدیل شده است، کشور «توسعه‌یافته» اطلاق کرد؟

شاهد دیگری که نویسنده به آن اشاره کرده‌اند، چرخش صدو هشتاد درجه‌ی از سیاست درهای بسته‌ی اقتصادی به سیاست درهای باز در کشورهایمانند چین است. تصور ایشان آن است که دلیل موقعیت اقتصادی درخشان چین، خط مشی جدید اقتصادی این کشور است. سیاست تحدید یا قطع روابط اقتصادی چین در گذشته، نتیجه‌ی غیر از گسترش و تشدید فقر اقتصادی نداشته است؛ و از این رو، چینی‌ها به سوی سیاست درهای باز رو آوردند (ص ۱۸۶). حال آنکه این سخن ابطال‌ناپذیر است و لذا تجربی نیست. مورد کشور چین، آن‌گاه وجه تأیید نظر ایشان خواهد بود که مستند به مطالعات دقیق علمی پیرامون تأثیرات مثبت و منفی سیاست درهای بسته باشد. صرف مشاهده‌ی چرخش سیاست‌های اقتصادی چین، ناکامی و تلخی سیاست درهای بسته را اثبات نمی‌کند. پیشرفت‌های اقتصادی امروز چین ممکن است نتیجه‌ی خودسازی و

خودکفایی مردم این کشور در دوره‌ی سیاست درهای بسته باشد. بلکه فرق اساسی چین با کشورهای توسعه یافته‌ی مثل کره جنوبی، اندونزی و مالزی و حتی ژاپن در این است که دنیا چین را به عنوان یک ابرقدرت تلقی می‌کند.

اتفاقاً یکی از تناقض‌گویی‌های کتاب تجددطلبی و توسعه در ایران معاصر، در مطالب مربوط به کشور چین است. نویسنده معتقد است که «امروز، دیگر شعار معروف مائوتسه دون که می‌گفت نه تنها سرمایه بلکه تکنولوژی نیز حامل روابط اجتماعی تولید بوده، لذا موجب رسوخ فساد ایدئولوژی سرمایه‌داری در جامعه‌ی سوسیالیستی می‌گردد، به فراموشی سپرده شده است». ایشان چنین رابطه‌ی را نفی می‌کند و برای روشن شدن مطلب، سفر به کره ماه را مثال می‌زند که مستلزم ساختن سفینه‌ی فضایی است و بعد چنین استدلال می‌کند که «اگر بپذیریم که تکنولوژی چنین سفینه‌ی، حامل روابط سرمایه‌داری است، باید به این حکم نابخردانه تن در دهیم که سفر بشر به کره ماه، سفری ایدئولوژیک است» (ص ۱۸۸). حال آنکه نویسنده در بخش اول کتاب، خلاف این مطلب را ادعا کرده بود. در آنجا گفته بود روشنفکرانی که از نظریه‌ی «تجزیه‌ی تمدن غربی» دفاع می‌کنند، در واقع به «تجددطلبی وارونه» گرفتار شده‌اند؛ چرا که چنین تجزیه‌ی امکان‌پذیر یا نتیجه‌بخش نیست. سپس در توضیح این ادعا نوشته بود:

علم و تکنولوژی و علوم انسانی، دو روی یک سکه‌اند؛ آنها را نمی‌توان از هم تفکیک نمود. تمدن جدید و علم و تکنولوژی آن، محصول انسان جدید است و این انسان خود نتیجه‌ی اندیشه‌ها و ارزش‌های نوین است. دست یافتن به صنعت و تکنولوژی پیشرفته، یک مسأله‌ی صرفاً فنی و علمی به معنی خاص کلمه نیست؛ بلکه بیش‌تر موضوعی است مربوط به نظم اجتماعی خاصی که خود از قواعد رفتاری ویژه‌ی انسان‌ها نشأت می‌گیرد و این قواعد ریشه در اندیشه‌ها و ارزش‌های جدید دارد. به صرف وارد کردن علوم و فنون جدید نمی‌توان یک جامعه‌ی پیشرفته، یا به قول امروزی‌ها توسعه یافته، ایجاد نمود. نهال علم و تکنولوژی، در هر خاکی بار نمی‌دهد. تازمانی که اندیشه‌ها و ارزش‌ها متحول نشده و نظم اجتماعی نوینی را پدید نیاورده‌اند، وارد کردن علوم و فنون جدید، همانند بذر پاشیدن در شوره‌زار است. (ص ۵۵)

بنابراین، تکنولوژی مدرن (ساختن سفینه‌ی فضایی)، حامل ایدئولوژی و ارزش‌های خاصی است که بدون آن تحقق نمی‌یابد.

خلاصه، نویسنده خواسته است جنبه‌های مثبت روابط اقتصادی کشورهای در حال توسعه با ش. چ. م. را تقویت کند و ذهن خواننده را از دادن احتمال ایفای نقش «بازدارندگی خارجی» از جانب ش. چ. م. منصرف سازد. حال آنکه آثار عینی ش. چ. م.، خلاف این ادعا را نشان می‌دهد.^(۳) تا کنون اتفاق نیفتاده است کشور در حال توسعه‌ی از طریق برقراری روابط اقتصادی بی‌قیدوبند با ش. چ. م.، به کشور توسعه‌یافته‌ی در حد آلمان و انگلیس و فرانسه تبدیل بشود. نهایت الگوی توسعه‌یافتگی که ش. چ. م. برای ک. د. ت. به ارمغان می‌آورد، الگوی توسعه‌یافتگی پیرامونی کشورهای شرق آسیا - یعنی الگوی «توسعه‌یافتگی درجه دو» - است؛ لیکن آرمان ایدئولوژیک روشنفکران غرب‌گرای ایران، الگوی «توسعه‌یافتگی درجه‌ی یک» است.

نویسنده گمان کرده است که وقتی عده‌ی مسئله «عامل بازدارنده‌ی خارجی» را در بحث توسعه پیش می‌کشند، مرادشان فقط کشورهای سرمایه‌داری است. البته برخلاف نظر ایشان ش. چ. م. را از جهان سرمایه‌داری غرب منفک نمی‌دانیم؛ اما به هر حال باید احتمال داد که هر چیز مقتدری (از حیث اقتدار در منابع طبیعی، ثروت و سرمایه، تکنولوژی پیشرفته و اقتدار سیاسی - نظامی) که امکان جلوگیری از توسعه‌یافتگی کشور در آن باشد، «عامل بازدارنده‌ی خارجی» باشد. در واقع، پیش فرض عدم این احتمال آن است که سیاست‌های اقتصادی ش. چ. م.، از آغاز فعالیت‌های اقتصادی تا مرحله‌ی ورود به وضعیت توسعه‌یافتگی، همواره با خواست سیاسی و اقتصادی کشور در حال توسعه مطابقت کامل داشته است. اما به یقین چنین پیش فرضی خطا و فاجعه‌آور است. چگونه می‌توان برای تحقق توسعه‌یافتگی کشور، به ش. چ. م. اعتماد مطلق داشت، وقتی ش. چ. م. در راه رسیدن به منافع اقتصادی خود حتی منافع ملی‌شان را نادیده می‌گیرند؟! متأسفانه آقای دکتر غنی‌نژاد مسائل اساسی توسعه را تا مرز مباحث اقتصادی تحویل برده‌اند و سپس بر مبنای نظریات و فرمول‌بندی‌های اقتصادی - که بعضاً مبتنی بر تفاسیر مادی است - خواسته‌اند راه‌حلی برای توسعه‌ی ایران معاصر ارائه دهند؛ چنان‌که این مطلب در بعضی از مقالات منتشره‌ی ایشان نیز مشاهده می‌شود (موسی غنی‌نژاد: ۱۳۷۲: صص ۶۷-۶۸). لیکن همان اندازه که مطالعه‌ی علل و عوامل توسعه‌نیافتگی صرف در

چارچوب ملاحظات سیاسی ممکن است نادرست باشد، همچنین است مطالعه‌ی صرف در چارچوب ملاحظات اقتصادی. محقق مباحث توسعه نباید در مطالعه‌ی عوامل توسعه نیافتگی، خود را محدود به جنبه‌ی خاصی از مباحث محدود کند؛ چرا که امروزه در نظام بین‌الملل، تمامی عرصه‌های اقتصادی، سیاسی و اجتماعی، پیوند عمیقی با یکدیگر پیدا کرده‌اند. چه بسا، عاملی در چارچوب ملاحظات صرف اقتصادی، عامل به وجود آورنده‌ی دموکراسی اقتصادی محسوب شود؛ ولی در چارچوب ملاحظات صرف سیاسی، عامل بازدارنده‌ی دموکراسی سیاسی تلقی شود. بنابراین، راه عقلایی و منطقی آن است که برای ریشه‌یابی علل توسعه نیافتگی و راهکارهای عملی توسعه، مطالعات کارشناسان رشته‌های علمی مربوط به این بحث، به یک اجماع نسبی منتهی شود. در غیر این صورت، جامعه با مجموعه‌یی از نقض و ابرام‌های سردرگم روبه‌رو خواهد شد.

نکته‌ی آخر در نقد این دیدگاه آن است که چه علل و عواملی باعث اعتقاد این دیدگاه بر نفی «عامل بازدارنده‌ی خارجی» شده است؟ در جزم به این عقیده، مجموعه‌یی از عوامل عمومی و ویژه نقش دارد. اما از آنجا که عوامل عمومی در همه یا بعضی از این قبیل دیدگاه‌ها وجود دارد، بیان آن‌را به بعد وامی‌گذاریم و در پاسخ به این پرسش، فقط به عامل اختصاصی اشاره می‌کنیم؛ که البته این امر هم باید از روی لوازم نظری و عینی همین دیدگاه برداشت شود.

نویسنده در لابلای کتاب تجددطلبی و توسعه در ایران معاصر، مطلبی بیان داشته که معیار روشنی برای تحقیق در ریشه‌یابی این دیدگاه است. پیش‌فرض معیاری دکتر غنی‌نژاد آن است که: «نظریات توسعه نیافتگی همگی به نحوی مسبوق به نظریه یا نظریاتی درباره‌ی توسعه هستند. تلقی ما درباره‌ی توسعه و چگونگی پدیدار شدن آن در برخی جوامع، تعیین‌کننده‌ی دیدگاه‌ها و استدلال‌هایمان درباره‌ی علل توسعه نیافتگی برخی جوامع دیگر است» (موسی غنی‌نژاد ۱۳۷۷: ص ۱۰۰). نویسنده بر مبنای همین معیار ارائه شده، تصور رایج و مسلط در جامعه‌ی ایرانی را در خصوص توسعه‌ی اقتصادی جوامع توضیح می‌دهد و معتقد است همین تصور رایج یک اندیشه‌ی وارداتی غربی

است که در تفکر تاریخ‌گرایانه‌ی دوران جدید ریشه دارد و مبتنی بر تفسیر مادی تاریخ و تصور خطی فرایند تحولی آن است (ص ۱۰۱). تأکید از نگارنده است). اما تصور غیررایج ایشان در خصوص توسعه‌ی اقتصادی چطور؟ آیا تصور ایشان نیز یک اندیشه‌ی وارداتی غربی نیست؟ و آیا تصور ایشان، بر شکل دیگری از تفسیر مادی تاریخ مبتنی نیست؟ تصور نویسنده کاملاً متأثر از اندیشه‌ی اقتصاددانان کشورهای صنعتی است. به نظر اقتصاددانان غربی، مشکل توسعه‌نیافتگی، به طور عمده به صورت کمبود پس‌انداز - سرمایه باز می‌گردد (ص ۶۱) و ایشان نیز بر این نظر اعتقاد دارند (ص ۱۸۶). پس تصور ایشان هم نمی‌تواند یک اندیشه‌ی وارداتی غربی نباشد. به علاوه، فروکاستن مسئله‌ی توسعه به جنبه‌های صرفاً اقتصادی و آن هم مسئله‌ی کمبود سرمایه، مبتنی بر نوع دیگری از تفسیر مادی مسئله‌ی توسعه است.

به هر حال، بر اساس پیش فرض معیاری که دکتر غنی‌نژاد ارائه کرده است، می‌توان معلوم کرد که چرا ایشان در مبحث علل توسعه‌نیافتگی، عامل بازدارنده‌ی خارجی را نادیده می‌گیرند. دیدگاه ایشان درباره‌ی علل توسعه‌نیافتگی جوامعی مثل ایران، منبعث از تصورشان از علل توسعه‌یافتگی جوامع صنعتی اروپای غربی است. به زعم ایشان، بحث از عامل بازدارنده‌ی خارجی در مورد جوامع صنعتی پیشرفته‌ی غربی، اصلاً قابل فرض نیست. علت اساسی پیشرفت اقتصادی - اجتماعی جوامع صنعتی غرب، یک تحول بزرگ درونی بود؛ به عبارت دیگر، این پیشرفت، «طی دو سده‌ی اخیر، در نتیجه‌ی تحول فکری و ارزشی عمیق درباره‌ی رویکرد به چگونگی نظم اقتصادی و سیاسی جامعه حاصل شده است» و تا زمانی که این تحول فکری و ارزشی در افراد جامعه‌ی ما به وجود نیاید، هیچ‌گرهی از توسعه‌ی اجتماعی - اقتصادی باز نمی‌شود (ص ۶۸). اما آیا اصولاً چنین پیش فرض معیاری می‌تواند مبنای علمی داشته باشد؟ آیا درست است که با تلقی خاصی که از علل پیشرفت اقتصادی - اجتماعی کشورهای غربی داریم، علل توسعه‌نیافتگی ایران معاصر را تعیین کنیم؟ یکی از آفات مهم این پیش فرض نادرست آن است که زحمت طاقت‌فرسای مطالعات گسترده‌ی تاریخ معاصر ایران را از دوش اندیشه‌گر دانش «اقتصاد توسعه» برمی‌دارد. سرگذشت دو سده‌ی اخیر ایران کاملاً با آنچه

که در همین دوران در اروپای غربی اتفاق افتاده است، فرق می‌کند. نوگرایانی مانند عباس میرزا و امیرکبیر، در راه نوسازی ایران، هم با مشکلات داخلی مواجه بودند، هم با مشکلات خارجی. یک روز باید در شمال با روس‌های اجنبی می‌جنگیدند و روز دیگر در جنوب تجاوزات استعمار انگلیس را دفع می‌کردند. در هر صورت، اگر انتساب این پیش‌فرض به ایشان صحیح باشد، بی‌آنکه آن را نفی کلی کنیم، به همین شکل پذیرفتنی نیست.

دیدگاه دوم: بازخوانی مفهوم استعمار

برداشت دیگر درباره‌ی عامل خارجی، از آن دکتر جواد طباطبایی است. در این برداشت، برخلاف تلقی اول، عامل بازدارنده‌ی خارجی نفی کلی نشده، ولی در نهایت به این موضوع اهمیت داده نشده است. مطابق این برداشت، به عامل خارجی نباید خیلی بها داد؛ زیرا مفهوم استعمار را نظریه پردازان اجتماعی غربی برای توضیح مجموعه‌یی از جریان‌ها وضع کرده‌اند. تمامی نظریات درباره‌ی استعمار، در نهایت به نظریه‌ی لینی برمی‌گردد. امروزه با فروپاشی شوروری و اروپای شرقی، مفاهیم مارکسیستی دچار تردید جدی شده است. بنابراین، باید روی این‌گونه مفاهیم وارداتی ارزیابی مجدد صورت گیرد. اما اینکه چرا مفهوم استعمار در کشورهای نظیر ایران جاافتاده و طرفدار پیدا کرده است، فقط یک ریشه‌ی روان‌شناختی دارد. ما ایرانیان به دلیل تنبلی بنیادین در جذب تکنولوژی، در پی عاملی هستیم که این تنبلی بنیادین را توجیه کند و لذا این کوتاهی را به عامل بازدارنده‌ی بیرونی نسبت می‌دهیم؛ حال آنکه عامل اصلی در توسعه نیافتگی، عنصر درونی است، یعنی اگر از درون تحول صورت نگیرد، از بیرون نمی‌توان کاری کرد.

با تصویری که طباطبایی از صحنه‌ی امروز سیاست و اقتصاد جهانی ارائه می‌دهد، دیگر جایی برای ارزیابی مفهوم استعمار باقی نمی‌ماند. عرصه‌ی مسائل جهانی، بر محور «رقابت» و اصل سیاست جدید، بر تنش و تعارض است. وضعیت بازار و سیاست جهانی چنین است که باید خودمان را بر آن تحمیل کنیم؛ یعنی باید تحولی در جهت برهم زدن

وضعیت موجود جهانی به نفع خود ایجاد کنیم. بنابراین، بحث درباره‌ی استعمار یا عامل بازدارنده‌ی خارجی نیست؛ بلکه وضعیت جهانی، صحنه‌ی «رقابت» به خود گرفته و در عرصه‌ی رقابت جهانی، کشوری برنده است که از دیگران فعال‌تر و دوندتر باشد. به‌طور طبیعی، برنده در صحنه‌ی رقابت باقی می‌ماند و بازنده از گردونه‌ی حیات فعال در عرصه‌ی سیاست و اقتصاد جهانی خارج می‌شود. چنین برداشتی از علل توسعه‌یافتگی و توسعه‌نیافتگی، مبتنی بر اندیشه‌ی هابزی است که انسان را گرگ انسان و عرصه‌ی جهانی را صحنه‌ی جنگ و نزاع دانسته است. دکتر طباطبایی گفته است:

به اصطلاح هابز، وضعیت طبیعی در سطح جهانی این است که هرکس که بتواند، باید پیش برود؛ و الا عقب خواهد ماند و هرکس که از خود نتواند دفاع کند، مورد تجاوز قرار خواهد گرفت. (فرهنگ و توسعه ۱۳۷۱: ص ۳۹)

این برداشت، مبتنی بر برخی واقعیات انکارناپذیر است؛ ولی به کمک آن نمی‌توان نتیجه گرفت که چیزی یا مفهومی به نام استعمار و عامل خارجی واقعیت ندارد. ما با مشکلات درونی بی‌شماری مواجه هستیم و عامل درونی در بحث علل توسعه‌نیافتگی، در قیاس با عامل خارجی، در درجه‌ی اول اهمیت قرار دارد؛ اما این واقعیت چیزی از اهمیت عنصر خارجی نمی‌کاهد تا به آن خیلی زیاد بها، ندهیم. عرصه‌ی سیاست و اقتصاد جهانی، صحنه‌ی «رقابت مشارکتی» نیست که میدان «رقابت حذفی» است. رقابت حذفی، معنای دیگر «استعمار نو» است. صحنه‌ی جهانی در چارچوب قواعد بازی ساخته‌ی سرمایه‌داری غربی می‌گردد. از این رو، از همان ابتدا، کشورهای توسعه‌نیافته نمی‌توانند خارج از این قواعد بازی، وارد صحنه شوند. پیش‌فرض اساسی قواعد بازی، اصل «نابرابری» است. مطابق این اصل، کشورها همواره به پیشرفته و توسعه‌نیافته تفکیک می‌شوند. کشورهای در حال توسعه حتی اگر به مرحله‌ی رشد برسند، باز هم شأن کشورهای پیشرفته‌ی اولیه را پیدا نمی‌کنند و در نهایت نقش کشورهای پیرامونی را خواهند داشت. پس در سطح جهانی، نابرابری مورد نظر سرمایه‌داری صنعتی برقرار است. آن‌گونه که پی‌یرژرژ گفته است:

انقلاب صنعتی و فتح دنیا به وسیله‌ی اقتصاد صنعتی، که یک عمل اقتصادی چند شکلی است، بدون اینکه ساختارهای حقوقی آن را در نظر بگیریم، بعد جدیدی از نابرابری را جانشین ابعاد سابق نکرد، بلکه بعدی بر ابعاد سابق نابرابری در سطح جهانی افزود و تصویر

جدیدی از ارتباط «مرکز با نقاط پیرامونی» را جلوه گر ساخت. (پی یر ژرژ ۱۳۷۱: ص ۷) (۴)

بنابراین، کشورهای توسعه نیافته همیشه در معرض سلطه و بازدارندگی عنصر خارجی هستند و اگر نخواهند چاره‌ی بی برای این مشکل عظیم بیندیشند، سلطه‌ی خارجی بر شیوه‌ی تولید، منابع طبیعی و بازار مصرفی کشورهای در حال رشد تداوم دارد. پس باید خود را تحمیل کرد؛ اما چگونه و با چه ابزار و کدام دسته از نیروهای فنی و فکری و چه نوع مختصاتی؟ مهم‌ترین عنصر مدرن تأثیرگذار، روشنفکران کشورهای سرمایه‌داری و کشورهای در حال رشد است. لیکن همان‌طور که دکتر شاپور رواسانی گفته است، برای رهایی از نابرابری و فقر و ظلم جهانی نمی‌توان به بخش اعظم روشنفکران کشورهای صنعتی داشت؛ زیرا آنان جذب نظام اجتماعی سرمایه‌داری شده‌اند یا در پیچ و خم مشکلات داخلی در تلاش تعیین سهم خود از رفاهند. بخش کوچکی از روشنفکران نظام سرمایه‌داری که هنوز به آرمان‌های بزرگ انسانی وفادار مانده‌اند و با نهضت‌های ضد استعماری همدردی می‌کنند و با ماهیت و علل بروز نظام سرمایه‌داری صنعتی به خوبی آشنا هستند، چون از ساختار طبقاتی، و بافت فرهنگی و اجتماعی کشورهای عقب مانده بی‌خبرند، برای چگونگی رهایی کشورهای توسعه نیافته از نظام سلطه‌ی جهانی امکان علمی ندارند. پس به دست گرفتن ابتکار عمل در ارائه‌ی بدیل، به عهده‌ی روشنفکران جوامع توسعه نیافته است. «زیرا به طور مستقیم زیر فشار فقر و ظلم قرار دارند و بر تضادهای اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و سیاسی جامعه‌ی خود با سرمایه‌داری استعماری واقفند» (شاپور رواسانی ۱۳۲۵: ص ۱۵۰). اما آیا روشنفکران جوامع توسعه نیافته، در عمل چنین وظیفه‌ی بی را بر عهده گرفته‌اند؟ تجربه‌ی اکثریت روشنفکران در ایران معاصر، پاسخ مثبتی به این پرسش نداده است. بخش اعظم روشنفکران ایران، همانند روشنفکران کشورهای سرمایه‌داری صنعتی، جذب دولت مطلقه‌ی مدرن شده‌اند یا در پیچ و خم مشکلات داخلی برای تعیین سهم خود از رفاه در تلاش بودند. تعداد کمی از آنان، فشار فقر و ظلم بر مردم محروم را احساس کردند؛ و بسیاری از آنان حتی حاضر به پذیرش مفهوم استعمار نیستند تا ابتکار عملی از خود نشان دهند. نابرابری جهانی، بر مبنای اندیشه‌ی هابزی، «طبیعی» تلقی شده است و عامل

خارجی هم سزاوار سرزنش نیست.

تلقی روشنفکرانی مانند جواد طباطبایی از «ما ایرانیان»، همه‌ی ایرانیان غیر روشنفکر است. «تنبلی بنیادین» مربوط به ایرانی غیر روشنفکر است؛ آنها هستند که به «تعطیلات تاریخ» سفر کرده‌اند. حال آنکه هیچ توجیه علمی برای چنین استثنای غیر معقولی ارائه نکرده‌اند. اگر «تنبلی بنیادین» باشد، در همه هست و استثنایی در کار نیست. ایران معاصر مملو از اندیشه‌ی مدرن و تغییرات مدرنیستی بوده است؛ اما چگونه است که تاکنون نتیجه‌ی مانند خاستگاه اصلی (سرمایه‌داری صنعتی) از خود برجا نگذاشته است؟! تعطیلات تاریخی روشنفکر ایران آن است که سعی نکرده است در اندیشه‌ی وارداتی غربی تأملات جدی داشته باشد. آقای طباطبایی معتقدند که «هر مفهومی که ما با آن مواجه می‌شویم، در درجه‌ی اول باید بدانیم از کجا می‌آید؛ ولی چرا از میان تمامی مفاهیم مدرن، فقط مفاهیمی را که خوش نداریم در جامعه طرفدار پیدا کند، مورد ارزیابی مجدد قرار دهیم؟! چرا نباید مفاهیم مدرنی چون خردتکنولوژی، خرددموکراتیک، لیبرالیسم، حقوق بشر، توسعه‌ی سیاسی و اقتصادی و غیره را که مربوط به جغرافیای سرمایه‌داری سلطه‌گر است، ارزیابی مجدد کنیم؟! چرا فقط در نظریاتی که به نظریه‌ی مارکسیست لنینیستی برمی‌گردد، باید تردید کرد و اندیشه‌های هابزی و آدام اسمیتی را فوق چون و چرا دانست؟! این گروه از روشنفکران نمی‌خواهند بپذیرند که قواعد بازی جهان نابرابر امروز، مبتنی بر اندیشه‌ی مدرن است. مادام که این قواعد بازی را پذیرفته باشیم، تغییری در نابرابری جهانی اتفاق نمی‌افتد؛ زیرا اندیشه‌ی مدرن که این قواعد بازی را وضع کرده است، کار ویژه‌ی دوگانه‌ی دارد؛ در نقطه‌ی از جهان، فرهنگ سلطه‌گری تولید می‌کند و در نقطه‌ی دیگری، فرهنگ سلطه‌پذیری.

نکته‌ی آخر آنکه تحول فکری و عملی از درون برای تمامی کشورهای عقب‌مانده، ضرورتی اجتناب‌ناپذیر است؛ ولی توجه به این ضرورت، به عوامل قوی برانگیزاننده‌ی نیاز دارد. یکی از این عوامل، عنصر بازدارنده‌ی خارجی است. اگر روشنفکران جوامع عقب‌مانده نخواهند مردمشان را از تأثیرات بازدارنده‌ی خارجی باخبر سازند، مهم‌ترین عامل تحریک جامعه به سوی «تحول درونی» را نادیده گرفته و کنار گذاشته‌اند. در

نتیجه، این دسته از روشنفکران، خلاف شعار نوگرایی و توسعه‌ی (تحول درونی) خود عمل کرده‌اند.

دیدگاه سوم: فرصت‌طلبی و هدایتگری عامل خارجی

برداشت سوم از عامل خارجی، مربوط به آقای دکتر همایون کاتوزیان است. ایشان حضور نیروی خارجی در ایران معاصر را انکار نمی‌کنند؛ لیکن در بازدارندگی آن تردید دارند. فرق این برداشت با دو تلقی قبل، در گستردگی مطالعات تاریخ معاصر دکتر کاتوزیان است و احتمالاً همین وجه افتراق، باعث شکل‌گیری دیدگاه سوم شده است؛ چه، هر پژوهشگری که به این اندازه از معلومات تاریخی ایران معاصر دست یافته باشد، نمی‌تواند در برابر واقعیات مسلم مقاومت کند و باز هم درباره‌ی نفی عامل بازدارنده سخن بگوید.

آقای کاتوزیان، اختلاف روش‌شناختی مهمی با دیدگاه اول (آقای غنی‌نژاد) دارد. در برداشت ایشان، عامل خارجی بی‌تأثیر نیست. مطابق دیدگاه اول، «تلقی ما درباره‌ی توسعه و چگونگی پدیدارشدن آن در برخی جوامع، تعیین‌کننده‌ی دیدگاه‌ها و استدلال‌هایمان درباره‌ی علل توسعه‌نیافتگی برخی دیگر است». اما در دیدگاه سوم، این نوع مطالعه و استدلال نادرست دانسته شده است:

بررسی‌های معاصر درباره‌ی تاریخ و جامعه‌ی ایران، اغلب بر نظریاتی پایه‌گرفته که برای مطالعه‌ی جامعه‌ی اروپا پرداخته شده است؛ و همین، سبب بروز کج‌فهمی‌های مهمی گردیده است که رفع آنها در گرو باوشناسی تفاوت‌های اساسی موجود در توسعه‌ی این دو نوع جامعه در چارچوب دانش اجتماعی واحدی است (محمدعلی همایون) کاتوزیان
(۱۳۷۶: ص ۵۶)

اگر این هر دو دیدگاه از منظر روش‌شناختی به موضوع توسعه پرداخته‌اند، با تضادی حل‌نشده‌ی مواجه هستیم و باید برای حل این مشکل دلیل هر دو صاحب‌نظر را بر ادعایشان طلب کرد؛ زیرا هر یک نظریه‌ی بی‌طرفانه‌ی مطرح کرده‌اند که بر مبنای روش‌شناختی خود، در تضاد با نظریه‌ی دیگری قرار می‌گیرد. ولی ممکن است این دو عقیده، با وجود آنکه ناظر بر یکدیگرند، از منظر واحد بیان نشده باشند. به عبارت دیگر، دیدگاه اول،

تحلیلی از واقعیت مشترک میان تمامی نظریات مربوط به توسعه است و نگاه روش‌شناسانه ندارد؛ اما دیدگاه سوم از منظر روش‌شناختی بر این واقعیت مشترک بین نظریات توسعه، اشکال کرده و آن را موجب کج‌فهمی دانسته است. بر این اساس، هر دو نظریه‌ی دیگر را تفسیر می‌کنند و در اینجا هر دو تفسیر کاربرد مهمی دارد.

آقای کاتوزیان روش‌بازشناسی تفاوت‌های اساسی بین دو جامعه‌ی توسعه‌یافته‌ی، اروپایی و توسعه‌نیافته‌ی ایرانی را در مطالعه‌ی «تطبیقی» می‌داند. با نظریه‌ی «تطبیقی»، کج‌فهمی‌های مهمی که رخ داده است، رفع می‌شود. در این نظریه، تجربه‌ی ایران با تجربه‌ی اروپا مقابله و مقایسه و تفاوت‌های مهم میان آن دو آشکار می‌شود. نظریه‌ی تطبیقی، تلاش تازه‌ی برای ارائه‌ی تفسیری جدید از تاریخ و جامعه‌ی ایران است (ص ۵۷). از این‌رو، نظریه‌ی تطبیقی، برای تحلیل‌گران ایرانی که نظریه‌ی از آن خود ندارند و برداشت‌های خود را از نظریه‌های اروپایی (تقریباً بدون نقادی) گرفته‌اند (ص ۵۷)، بسیار مناسب است. اما مطالعه‌ی تطبیقی ایشان، کاربست نظریه‌ی جدیدی است. آیا نظریه‌ی تطبیقی، مسبوق به نظریات اروپایی نیست؟ آیا تحلیل‌گران اروپا، مطالعاتی تطبیقی مانند آن نداشته‌اند؟ آیا نظریه‌ی تطبیقی، مصداق بارزی برای تأیید دیدگاه اول نیست؟ و اصولاً این مباحث چه ارتباطی با موضوع مورد بحث ما (عامل بازدارنده‌ی خارجی) پیدا می‌کند؟

آن‌گاه یک نظریه جدید است که با ارائه‌ی زاویه‌ی دید جدیدی، ما را به معرفت تازه‌ی از واقعیت نزدیک سازد. این انتظار بجا، در صورت مستقل بودن نظریه‌ی جدید از نظریات قبلی به دست می‌آید. پس اگر نظریه‌ی جدید مستقل بود، احتمال دارد که چیزی بر معرفت ما بیفزاید. در اینجا برای نشان دادن استقلال نظریه‌ی جدید، به علائم و معیارهای علمی نیاز است که بیان آنها به طور عمده بر عهده‌ی صاحب نظریه است. با وجود این، معیار علمی جدید بودن یک نظریه‌ی تطبیقی آن است که معلومات یک طرف مطالعه‌ی تطبیقی، متأثر از معلومات طرف دیگر نباشد؛ یعنی جهت‌گیری‌ها، تعیین سرفصل‌های مطالعه‌ی تاریخی و گزینش اطلاعات باید در هر دو طرف مطالعه‌ی تطبیقی، کاملاً مستقل از یکدیگر باشد. نظریه‌ی تطبیقی، نوعی داوری بین دو دسته

معلومات است و لذا داور به هر دو دسته از معلومات به طور مستقل نظر دارد و از تأثیرات نظری هر یک از آن دو می‌پرهیزد. اگر بین دو طرف مطالعه‌ی تطبیقی، استقلالی در کار نباشد، معلومات یک طرف، فرع بر معلومات طرف دیگر می‌شود و در این صورت، نتیجه‌ی تحقیق از همان ابتدا به اجمال روشن است. چنین نظریه‌ی تطبیقی، معلومات ناچیزی بر معرفت ما می‌افزاید و از طریق آن نمی‌توان به تفسیر جدیدی از دولت و جامعه‌ی مورد نظر دست یافت.

نظریه‌ی تطبیقی آقای کاتوزیان را نمی‌توان در شمار نظریه‌های غیر جانبدارانه و مستقل تلقی کرد؛ و به همین دلیل، تفسیر جدیدی از دو جامعه‌ی ایرانی و اروپایی نیست. زیرا سرفصل‌هایی را که ایشان برای مطالعه‌ی واقعیت‌های تاریخی و تجربی جامعه‌ی ایران انتخاب کرده‌اند، کاملاً متأثر از برداشت‌شان از جامعه‌ی اروپایی است. به عبارت دیگر، آقای کاتوزیان آن دسته از واقعیت‌های تاریخی جامعه‌ی ایران را برمی‌گزینند که پیش‌تر در مطالعه‌ی تاریخی جامعه‌ی اروپایی تعیین شده است. مفاهیم مورد مطالعه درباره‌ی دولت و جامعه‌ی ایران - مانند قانون، طبقات اجتماعی، سیاست، مالکیت خصوصی، فرمانروای دیکتاتور و غیره - کاملاً با مطالعه‌ی جامعه‌ی اروپایی تطبیق دارد و هرگز قطع نظر از مصداق اروپایی این مفاهیم توجه نشده است. به عبارت دیگر، مفاهیم به کار رفته در مطالعه‌ی دولت و جامعه‌ی ایرانی، کاملاً انتزاع شده از مطالعات جامعه‌شناختی اروپا نیست. این امر باعث شده است که در نظریه‌ی تطبیقی، مطالعه‌ی جامعه‌ی ایرانی در مقایسه با مطالعه‌ی جامعه‌ی اروپا، جنبه‌ی فرعی پیدا کند. پیامد اصلی و فرعی شدن مطالعه‌ی تطبیقی آن است که استنتاج‌های یک طرف مطالعه اغلب ایجابی و طرف دیگر سلبی است؛ و بر اساس استنتاج‌های سلبی، اصول و احکامی اثبات می‌شود که توجیه علمی ندارند و به اصطلاح دانشمندان حوزوی دانش اصول فقه، این‌گونه اصول و احکام که مبتنی بر استنتاج‌های سلبی است، «اصل مثبت» است و اعتبار علمی ندارد، چرا که بر حصر عقلی یا یقین تجربی مبتنی نیست. مثلاً در نظریه‌ی تطبیقی آمده است که قدرت‌های مطلق‌گرای اروپایی (دیکتاتورها) از قانون مایه می‌گرفتند، ولی اقتدار فرمانروایان آسیایی ریشه در قانون (به مفهوم غربی آن) نداشت. از این

استنتاج سلبی، یک اصل اثباتی جامعه‌شناختی گرفته می‌شود؛ و آن اینکه: «پس تجربه‌ی سیاسی آسیا، حکومت استبدادی است». مثل اینکه از گزاره‌ی «امروز دوشنبه نیست»، مخاطب آن نتیجه بگیرد که «پس لابد سه‌شنبه است»؛ حال آنکه گزاره‌ی استنتاجی دوم، «اصل مثبت» است و ارزش علمی ندارد.

شاهد دیگر برای جانبدارانه‌بودن نظریه‌ی تطبیقی آن است که به اعتقاد دکتر کاتوزیان، «برای مطالعه‌ی جوامع مختلف، نیازی به داشتن انواع جداگانه‌ی از دانش اجتماعی نیست؛ بلکه تنها باید در چارچوب یک دانش اجتماعی یکپارچه، نظریه‌های مختلفی مناسب حال جوامع بسیار متفاوت داشته باشیم» (ص ۵۸). این مطلب در صورتی درست است که کاریست دانش اجتماعی مورد نظر حقیقتاً برای مطالعه‌ی جوامع مختلف (غربی و غیرغربی) امکان‌پذیر باشد؛ اما اگر بنیادهای نظری دانش اجتماعی، ریشه در مطالعه‌ی جامعه‌ی غربی داشته باشد، امکان چنین کاریستی ندارد. دانش اجتماعی مورد نظر آقای کاتوزیان، مبتنی بر نظریاتی است که درباره‌ی دولت، سیاست و جامعه‌ی اروپا مطرح شده است. موفق‌ترین و پرنفوذترین این نظریه‌ها در دانش اجتماعی، شامل انواع نظریه‌های قرارداد اجتماعی، نظریه‌های لیبرال، نظریه‌های هگل و مارکس، و نظریه‌های توتالیتری سده‌ی بیستم است (ص ۵۷). بنابراین، آقای کاتوزیان، همانند تحلیل‌گران اروپایی، در نظریه‌ی تطبیقی خود، واقعیات ایران را با واقعیتهای تاریخ اروپا شبیه و منطبق گرفته و از این حیث، در برداشت‌های خود درباره‌ی واقعیتهای تاریخ و جامعه‌ی ایران نظریات اروپایی را به کار بسته‌اند. لذا نظریه‌ی تطبیقی دکتر کاتوزیان، با وجود مجموعه‌ی از اطلاعات تاریخی گردآوری شده، نظریه یا تفسیر جدیدی از دولت، سیاست و جامعه‌ی ایران نیست.

در نظریه‌ی تطبیقی، در نهایت این نتیجه گرفته شده است که در تاریخ ایران، سابقه‌ی حکومت‌های مبتنی بر قانون (از نوع دموکراتیک یا دیکتاتوری) وجود ندارد؛ و «استبداد ایرانی»، وجه مشخصه‌ی تمامی نظام‌های سیاسی تاریخ ایران است. ولی نظریه‌ی «استبداد ایرانی»، نظریه‌ی تازه‌ی نیست که ایشان از طریق «نظریه‌ی تطبیقی» بدان رسیده باشند؛ بلکه دانشمندان علم‌الاجتماع اروپایی، خیلی پیش‌تر، برای تحلیل

جوامع آسیایی این گونه برداشت‌ها را القا کرده‌اند. لاقلاً پیروان «سنت وبری» علاقه‌ی زیادی به این قبیل مطالعات تطبیقی از خود نشان داده‌اند.

غیر از این گروه، دکتر عبدالهادی حائری ایده‌ی «خودکامگی شرقی» را زاینده‌ی عصر روشنگری در قرن هیجدهم دانسته است؛ و از میان اندیشه‌گران عصر روشنگری، مونتسکیو به مسئله‌ی «استبداد شرقی» بهای فراوانی داد و آن را در نظام فکری خود سازمانی ویژه بخشید. دکتر حائری درباره‌ی انحرافی بودن و انگیزه‌های اصلی طرح این ایده در عصر روشنگری گفته است:

یکی از دیدگاه‌های انحراف‌انگیز و بسیار پرآوازه‌ی زاینده‌ی عصر روشنگری، پیرامون خودکامگی فرمانروایان است. اندیشه‌گران آن عصر در راستای برتر نشان دادن آنچه اروپایی است و پست قلمداد کردن آنچه غیر اروپایی است، مسئله‌ی خودکامگی را به شیوه‌ی گسترده مورد بحث قرار دادند ولی خودکامگی را طبیعی و ذاتی خاورزمینیان خواندند و بر خودکامگی فرمانروایان اروپایی، که نمی‌توانستند آن را به‌سان بسیاری دیگر از حقایق بی‌چون و چرای تاریخی به‌گودال فراموشی سپارند، صفت «روشنگر» دادند و آن را «خودکامگی روشنفکر» enlightened despotism [یا دیکتاتوری خردگرا] نام نهادند، و پیرامون هر دو، سخنانی بس فراوان گفتند و دیدگاه‌هایی عرضه داشتند. در این دیدگاه‌ها به مردم جهان وانمود کردند که خودکامگی غرب از روی اندیشه و روشن‌اندیشی است و خودکامگی گونه‌ی دیگر، شرقی است و بدینسان عملاً صفت «شرقی» را با صفاتی مانند «بدی»، «غیرانسانی» و «ستمکارانه‌ی مطلق» یکسان انگاشتند. (دکتر عبدالهادی حائری ۱۳۶۷: ص ۱۰۴)

البته طرح مسئله‌ی «خودکامگی شرق» از جانب اندیشه‌گران عصر روشنگری، فقط برای انحراف مردم جهان نبود؛ بلکه برای مردم اروپا نیز منشأ اثر بود. طرح این مسئله در راستای همان ائتلاف میان فرمانروایان اقتدارطلب خردگرا با فلاسفه‌ی عصر روشنگری، قابل تحلیل است. فلاسفه‌ی عصر روشنگری به منظور تحقق مقبولیت عمومی فرمانروایان همسو با خودشان، به مردم تحت حکومت آنها وانمود می‌کردند که خودکامگی مذموم نوع شرقی آن است که فاقد عنصر خردگرایی است، بر خلاف «خودکامگی غربی» که مبتنی بر خردورزی است. علاوه بر آن، مردم کشورهای توسعه‌نیافته‌ی دو سده‌ی اخیر، شاهد حکومت‌های خودکامه‌ی بودند که قدرت‌های استعماری اروپایی در روی کارآمدن آنها نقش به‌سزایی داشتند. این واقعیت تاریخی که

چرا قدرت‌های غربی مانع تجربه‌ی حکومت‌های قانونگرا در کشورهای عقب‌مانده بودند، ذهنیت منفی مردم را تقویت می‌کند. سرمایه‌داری استعمارگر در مقابل این ذهنیت منفی، از ایده‌ی «خودکامگی شرقی» یا «استبداد شرقی» بهره‌ی فراوان می‌گیرد و به مردم کشورهای توسعه‌نیافته چنین پاسخ می‌دهد که از جهت روی کارآمدن دولت‌های خودکامه معذورند؛ زیرا طبیعت کشورهای شرقی آن است که پذیرنده‌ی حکومت‌های خودکامه باشد.

تازه‌نبودن نظریه‌ی تطبیقی در تفسیر دولت و جامعه‌ی ایران و نیز وجود تحلیل‌های اروپایی در آن، دیدگاه اول (دکتر غنی‌نژاد) را تأیید می‌کند؛ که تلقی دکتر کاتوزیان درباره‌ی علل توسعه‌نیافتگی جامعه‌ی ایران، بسیار متأثر از برداشت ایشان درباره‌ی علل توسعه در جوامع اروپایی است.

اما به هر حال، ارتباط نظریه‌ی «استبداد ایرانی» با مسئله‌ی نیروی بازدارنده‌ی خارجی را باید در نظریه‌ی دیگر دکتر کاتوزیان به نام نظریه‌ی «چرخه‌ی استبداد و هرج و مرج» جستجو کرد.^(۵) در چارچوب نظریه‌ی «چرخه‌ی استبداد»، دخالت عامل خارجی در تعیین سرنوشت سیاسی ایران، امری طبیعی تلقی می‌شود؛ زیرا به دنبال فروپاشی حکومت استبداد، اغتشاش همه‌ی کشور را فرا می‌گیرد و دیر یا زود یکی از جریان‌های موجود، به کمک یک یا حتی دو یا سه قدرت خارجی، بر حاکمیت سیاسی کشور مسلط می‌شود و اغتشاش را از میان برمی‌دارد. عامل خارجی، در جریان هدایت دسته یا دسته‌های مورد حمایتش، دو چیز مهم به آنها می‌دهد: یکی، اعتماد به نفس؛ دیگری، سازماندهی. زیرا دسته‌ی مورد حمایت، به دلیل عدم توسعه‌ی سیاسی نمی‌تواند به خودش سازمان بدهد و از نظر روان‌شناسی اجتماعی، اعتماد به نفس ندارد (سید برزین ۱۳۷۷: ص ۱۱۸). تحلیل دکتر کاتوزیان از نهضت ملی و دخالت انگلیس و امریکا در جریان کودتای ۲۸ مرداد، بر همین مبنا است و نتیجه‌ی کلی ایشان بدین صورت است که: اصل مسئله اغتشاش است. اصل موضوع تضاد داخلی بود و گرنه خارجی فقط می‌توانست لشکرکشی کند که آن هم در آن شرایط ممکن نبود (ص ۳۸).

البته در اینکه مسئله‌ی اصلی اغتشاش است، نباید تردید کرد. اگر جامعه پس از

فروپاشی استبداد، در برابر بروز اغتشاش مقاومت کند، نیروهای خارجی به سختی می‌توانند به مقاصدشان برسند. از این رو، اغتشاش داخلی، وضعیتی مناسب برای تحمیل سیاست‌های عامل خارجی است. اغتشاش این فرصت را به نیروهای خارجی می‌دهد که با مطالعه‌ی دقیق بر روی دسته‌های طرفدار عامل خارجی، گروه تواناتر و قابل اطمینان‌تری را شناسایی و هدایت کنند تا بار دیگر حکومت وفادار جدیدی، جایگزین حاکم مستبد پیشین شود. بنابراین، آقای کاتوزیان باید این احتمال را بدهند که ممکن است عامل خارجی در تشدید اغتشاش داخلی نقش به‌سزایی داشته باشد. لیکن با وجود آنکه ایشان نقش عامل خارجی را انکار نمی‌کنند، سطره‌ی دو نظریه‌ی «استبداد ایرانی» و «چرخه‌ی استبداد و هرج و مرج» بر اندیشه‌ی سیاسی ایشان، باعث شده است تلقی ساده‌انگارانه‌ی از بازدارندگی عامل خارجی داشته باشند؛ بلکه در مواردی به نظر می‌رسد که ایشان قصد تظہیر سرمایه‌داری غربی را دارند. در تحقیقات تاریخی دکتر کاتوزیان، مطالعه‌ی جنبه‌های سیاسی - اقتصادی عامل خارجی، حجم اندکی را اشغال کرده است.

ظهور و سقوط رضاخان به دست قدرت‌های روس و انگلیس و کودتای نظامی ۲۸ مرداد به کمک دو دولت انگلیس و امریکا، نمونه‌های بسیار روشن دخالت عامل خارجی است که هرگز از ذهنیت جامعه‌ی ایران خارج نمی‌شود و هر تلاشی در جهت انکار این واقعیت، تاکنون ناموفق بوده است. لذا راه‌حل مناسب، طرح مباحث انحراف‌آمیز و حاشیه‌یی است. از جمله تحلیل‌های انحرافی آن است که این واقعیت انکارناپذیر برعهده‌ی نیروهای خارجی گذاشته شود، نه برعهده‌ی دولت استعماری. دکتر کاتوزیان در ضمن مباحث «نظریه‌ی تطبیقی» خود، نقش دولت انگلیس را در کودتای اسفند ۱۲۹۹ نفی کرده و معتقد است که دولت انگلیس از مقدمات انجام آن آگاه نبود: «هرچند که این کودتا - بدون آگاهی دولت انگلیس - از کمک‌ها و سازمان‌دهی‌های افسران و دیپلمات‌های انگلیسی مقیم تهران بهره‌مند بود» (محمدعلی همایون) کاتوزیان ۱۳۷۶: ص ۶۸. تأکید از نگارنده است.

دکتر کاتوزیان همین نوع تحلیل را درباره‌ی کودتای ۲۸ مرداد ارائه کرده‌اند. نمونه‌ی

آن، مقاله‌ی «کوشش‌های سفارت انگلیس برای تعیین نخست‌وزیر ایران از ملی شدن نفت تا خلع ید» است که در سال ۱۳۷۱ آن را نگاشته‌اند. در این مقاله سعی شده است علت سقوط دولت مصدق، سفارت انگلیس معرفی شود. به گمان نویسنده‌ی مقاله، «درحالی‌که دولت انگلیس آمادگی خود را برای مذاکره و حل مسئله‌ی نفت اعلام کرده و در شرف اعزام هیئتی به ایران (به ریاست ریچارد استوکس، مهرداد سلطنتی انگلستان) بود، همه‌ی کوشش سفارت انگلیس و یاران و همکاران و هواخواهان آن صرف این می‌شد که دولت مصدق را از کار بیندازند» (محمدعلی (همايون) کاتوزیان ۱۳۷۵: ص ۷۱).

تعایری مانند «سفارت انگلیس در وهله‌ی نخست خواهان حکومت سید ضیاء بود»، «سفارت انگلیس، به‌ویژه سفیر آن کشور شیرد، نسبت به قوام نظر چندان خوبی نداشت»، «از همان روز قتل رزم آرا، سفارت انگلیس و دوستان و هواخواهانش درصدد بودند دولت مطلوب خود را بر سر کار آورند»، و غیره، این مطلب را در ذهن خواننده القا می‌کند که گویا سفارت انگلیس در ایران کاملاً مستقل از مواضع سیاسی دولت انگلستان عمل کرده است. با وجود آنکه نویسنده‌ی مقاله مقیم انگلستان هستند و امکان دسترسی به بایگانی وزارت خارجه‌ی انگلیس را داشته‌اند، اسنادی که بر نقش دولت انگلیس در کودتای ۲۸ مرداد دلالت داشته، به‌طور یک طرفه نقل شده است؛ یعنی فقط نامه‌ها و گزارش‌های سفارت به وزارت خارجه نقل شده، اما پاسخ دولت انگلیس به نامه‌ها و گزارش‌های سفارت که حاوی دستورالعمل‌ها و مواضع رسمی دولت انگلیس است، ناگفته باقی مانده است. برای مثال، نویسنده گزارش سفیر انگلیس با تقی‌زاده (۳۱ شهریور ۱۳۳۰) را به تفصیل بیان می‌کند، ولی خواننده را از آگاهی از نظرهای وزارت خارجه‌ی انگلیس در مورد این گزارش ملاقات، محروم می‌سازد.

دکتر کاتوزیان کتاب اقتصاد سیاسی ایران را به انگیزه‌ی مطالعه‌ی توسعه‌ی اقتصادی سیاسی این کشور نگاشته است. بدیهی است که در مطالعه‌ی گسترده در این موضوع، توجه نویسنده باید به تمامی جوانب و ابعاد بحث معطوف باشد؛ و یکی از جنبه‌های بحث، پرداختن به مسئله‌ی «نقش عوامل خارجی در اقتصاد سیاسی ایران» است. حال آنکه نویسنده به‌طور جدی خود را با این موضوع درگیر نکرده است. ایشان اذعان دارند

که رضاخان به نفوذ انگلیس در اقتصاد سیاسی ایران واقف بود (محمدعلی (همایون) کاتوزیان ۱۳۷۴: ص ۱۸۰)، اما خودشان (دکتر کاتوزیان) تمایلی برای انجام مطالعه‌ی جامع در این موضوع نشان نداده‌اند. نویسنده در فصل آخر کتاب اقتصاد سیاسی ایران با عنوان «تجارت و روابط خارجی»، سرمایه‌داری غرب را از اتهام استثمار مردم ایران پاک و منزه دانسته است؛ به طوری که در مورد کمک‌های مالی دولت امریکا گفته است:

بین سال‌های ۱۳۳۲ تا ۱۳۳۹، امریکایی‌ها فقط ۷۰۰ میلیون دلار کمک بلاعوض (یعنی مجانی) به شاه پرداختند؛ در حالی که تنها نفع اقتصادی قابل ذکرشان در ایران، ۴۵ درصد سهم کمپانی‌های نفتی امریکایی در کنرسیوم بود که کل درآمدشان به علاوه‌ی سرمایه و سایر هزینه‌ها برابر ۷۰۰ میلیون دلار بود. بنابراین، آیا منطقی است که بگوییم دخالت امریکا در ایران طی این دوره (هنگامی که تسلط آنها بر شاه در واقع بیش‌تر از دوران بعد از سال ۱۳۴۲ بود)، صرفاً ناشی از توطئه‌ی سرمایه‌داری امپریالیستی برای به‌چنگ آوردن ثروت اقتصادی ایران بوده است؟ (ص ۳۷۵).

بنابراین، ملت ایران باید از این همه خدمت سرمایه‌داری غربی کاملاً سپاسگزار باشد. نتیجه‌ی کلی از نقد این سه برداشت روشنفکری از «عامل خارجی» آن است که تجددخواهان ایرانی با استناد به دلایلی مثل «ارزش‌های سنتی و قبیله‌ی»، «تنبلی بنیادین ما»، و «استبداد ایرانی»، نمی‌توانند نقش بازدارندگی سیاست خارجی در توسعه نیافتگی سیاسی-اقتصادی ایران معاصر را نادیده بگیرند یا کم‌اهمیت جلوه دهند. در واقع، نادیده‌انگاشتن این موضوع مهم، ساده‌کردن معمای توسعه در ایران است و نشانه‌ی آن هم عدم موفقیت نسبی نظریه‌پردازی‌های آنان درباره‌ی توسعه‌ی ایران است.

در بحث نقش عامل خارجی در توسعه نیافتگی ایران معاصر، هرگز سعی نکردیم از راه تئوری «توطئه» وارد شویم تا گروهی از متجددان چشم بسته و بدون دلیل نسبت «توهم توطئه» بزنند. به نظر ما، تجربه‌ی تاریخی جوامع بشری نشان داده است که هرگاه رهبران و نخبگان سیاسی یک کشور احساس کنند که اقتدار آنان بعد فراملی پیدا کرده است، به اندازه‌ی دامنه‌ی اقتدارشان منافع کشورشان را فراتر از مرزهای ملی خود می‌دانند و از این رو، برای حفظ «منافع حیاتی» نامشروع‌شان، می‌اندیشند و عمل می‌کنند. این سیاست فراملی قدرت‌های بزرگ، در نظر نخبگان سیاسی یا حتی اقتصادی

و فرهنگی آنها، اقدامی «توطئه‌آمیز» تلقی نمی‌شود. اما آیا چنین سیاست فراملی قدرت‌های بزرگ، می‌تواند با سیاست توسعه و پیشرفت کشورهای عقب‌مانده همسو باشد؟ مسئله‌ی اصلی نادیده گرفته شده آن است که اکثر نخبگان سیاسی ایران معاصر نخواستند باور کنند که آنچه برای قدرت‌های غربی اهمیت دارد، حفظ منافع حیاتی آنها در کشورهای توسعه‌یافته است و توسعه‌ی سیاسی-اقتصادی این‌گونه کشورها چندان ارزشی برای آنان ندارد. لذا حاضرند برای تحقق سیاست خارجی‌شان، هر نوع عمل غیردموکراتیک و پذیرفته نشده‌ی را در کشور متبوع خود مرتکب شوند. آنان حتی در تعیین نوع حکومتی که در این کشورها بتواند حافظ منافع حیاتی آنها باشد، دخالت‌های مستقیم و غیرمستقیم خود را روا می‌دانند. نماینده‌ی اداره‌ی خدمات استراتژیک امریکا در تهران اظهار می‌داشت: «تا زمانی که آموزش عمومی در ایران به نتیجه نرسیده و شعور سیاسی مردم پیشرفت نکرده و گروهی از اعضای بلند پایه‌ی دولت که به خوبی آموزش دیده باشند، تشکیل نشده است، ایران مانند کودکی خردسال نیاز به یک دست‌نیرومند برای حکومت کردن دارد» (حبیب لاجوردی ۱۳۷۶: ص ۷۳). در واقع، قدرت‌های بزرگ غربی، نه فقط خود را قیم سرنوشت سیاسی مردم ایران، بلکه زعم تجددطلبان ایرانی نیز می‌دانستند که چه وقت آنان شایستگی تنفس در حکومت دموکراتیک را پیدا می‌کنند. این مطلب به همان تلقی «درجه دومی» قدرت‌های غربی از تجددخواهی در ایران معاصر اشعار دارد.

دکتر حبیب لاجوردی - استاد و رئیس وقت بخش مطالعات خاورمیانه‌ی دانشگاه هاروارد - در یک مقاله‌ی علمی با عنوان «سرآغاز پشتیبانی امریکا از حکومت فردی در ایران»، تحقیق جامعی درباره‌ی دخالت‌های امریکا در آینده‌ی سیاسی ایران کرده است. ایشان گفته است:

شاید خواننده به این فکر بیفتد که بریتانیای کبیر و ایالات متحده‌ی امریکا که خودشان دارای رژیم‌های دموکراتیک هستند، باید با حکومت مشروطه در ایران نظر مساعد می‌داشتند؛ ولی آنها به این نتیجه رسیدند که با وجود «سلطنت خودکامه و با ثبات»، از منافعشان در ایران بهتر حمایت می‌شود تا «سلطنت مشروطه‌ی بی‌ثبات». (ص ۸۰)

دکتر لاجوردی در نهایت به همان نتیجه‌ی رسیده است که در تلاش برای اثبات آن

بوده‌ام؛ یعنی سرمایه‌داری غربی، فقط تحقق نظامی آزاد و دموکراتیک را شایسته خود می‌داند:

غرب به جای اینکه نفوذ قابل ملاحظه‌ی خود را برای پیشبرد نهادهای دموکراتیک به کار اندازد و بدین‌سان به مردم (یا دست کم طبقه‌ی متوسط باسواد) برای مشارکت در نظام سیاسی کشور کمک کند، نهادهای شکننده‌ی را که تازه شروع به پا گرفته کرده بودند، خرد و متلاشی ساخت. از آنجا که این ترتیب برای هر دو کشور غربی مطمئن تر و در کوتاه‌مدت سودآورتر بوده، قرینه‌ی به‌دست می‌آید که بریتانیایی کبیر و ایالات متحده اعتقاد ناچیزی به قابل اجرا بودن نظام دموکراتیک خودشان در کشورهای جهان سوم داشته‌اند (ص ۸۰).

قرینه‌ی مهم‌تری که از این سیاست خارجی قدرت‌های بزرگ سرمایه‌داری در قبال کشورهای توسعه‌نیافته به‌دست می‌آید، آن است که اساساً باید در تحقق دموکراسی واقعی در همین کشورهای غربی به طور جدی تردید کرد.

پی‌نوشت‌ها

۱. لوموند دیپلماتیک، دی ماه ۱۳۷۷؛ نقل از مجله‌ی صبح، اسفند ۱۳۷۷، ص ۷۵.
۲. برای آگاهی بیش‌تر از وضع نابرابری در دنیای امروز به گزارش‌های سازمان ملل در منابع زیر مراجعه کنید:
الف- محمدحسن فطرس ۱۳۷۵.
ب- محمد حسن فطرس. ۱۳۷۶.
۳. برای آگاهی از نتیجه‌ی عملکردش. چ. م، باک. د. ت، رجوع کنید به: همایون الهی ۱۳۶۳.
۴. همچنین برای آگاهی از چگونگی سلطه‌ی استعمار نو بر کشورهای عقب‌افتاده، رجوع کنید به: شاپور رواسانی ۱۳۷۵: ص ۱۵۰.
۵. برای آگاهی از نظریه‌ی «چرخه‌ی استبداد و هرج و مرج» رجوع کنید به: محمدعلی (همایون) کاتوزیان ۱۳۷۵: ص ۵۲.

کتابنامه

- الهی، همایون (ترجمه و اقتباس). ۱۳۶۳. دیکتاتوری کادتا. ج ۱. تهران: امیرکبیر.
- برزین، سعید. ۱۳۷۷. جناح‌بندی سیاسی در ایران (به همراه مصاحبه با دکتر محمدعلی (همایون) کاتوزیان). ج ۱. تهران: نشر مرکز.
- توین‌بی، آرنولد. ۱۳۶۶. تاریخ تمدن. ترجمه‌ی یعقوب آژند. ج ۲. تهران: انتشارات مولی.
- حائری، عبدالهادی. ۱۳۶۷. نخستین دویادویی‌های اندیشه‌گران ایران. ج ۱. تهران: امیرکبیر.

- رواسانی، شاپور. ۱۳۷۵. «شیوه‌ی تولید مستعمراتی»، مجله‌ی اطلاعات سیاسی - اقتصادی، ش ۱۱۳-۱۱۴.
- ژرژ، پی‌یر. ۱۳۷۱. جغرافیای نابرابری. ترجمه‌ی مهدی پرهام. تهران: انتشارات انقلاب اسلامی.
- غنی‌نژاد، موسی. ۱۳۷۲. «اطلاق و اقتصاد»، مجله‌ی اطلاعات سیاسی - اقتصادی، ش ۶۷-۶۸.
- _____ . ۱۳۷۶. تجددطلبی و توسعه در ایران. ج ۱. تهران: نشر مرکز.
- فرهنگ توسعه، زمستان ۱۳۷۱، ش ۳. «توسعه، فرایند تجدد» (گفتگو با دکتر جواد طباطبایی).
- فطرس، محمدحسن. اسفند ۱۳۷۵. «توزیع درآمد در جهان. مجله‌ی اطلاعات سیاسی - اقتصادی، ش ۱۱۳-۱۱۴.
- _____ . اسفند ۱۳۷۶. «فقر در جهان: تحول تناقض‌آمیز»، مجله‌ی اطلاعات سیاسی - اقتصادی، ش ۱۲۵-۱۲۶.
- کاتوزیان، محمدعلی (همایون). ۱۳۷۴. اقتصاد سیاسی ایران. ترجمه‌ی محمدرضا نقیسی و کامبیز عزیزی. ج ۵. تهران: نشر مرکز.
- _____ . بهمن ۱۳۷۵. استبداد، دموکراسی، و نهضت ملی. ج ۲. تهران: نشر مرکز.
- _____ . تابستان ۱۳۷۶. «حکومت خودکامه: نظریه‌ی تطبیقی درباره‌ی دولت، سیاست و جامعه‌ی ایران»، مجله‌ی اطلاعات سیاسی - اقتصادی، ش ۱۱۷-۱۱۸.
- لاجوردی، حبیب. تابستان ۱۳۷۶. «سرآغاز پشتیبانی امریکا از حکومت فردی در ایران»، مجله‌ی اطلاعات سیاسی - اقتصادی، ش ۱۱۷-۱۱۸.
- نیتز، پل. آذر و دی ۱۳۷۷. «ایران، شاه و مصدق»، ترجمه‌ی عبدالرضا هوشنگ مهدوی، مجله‌ی اطلاعات سیاسی - اقتصادی، ش ۱۳۵-۱۳۶.